



www.rouZGar.com

دو شعر از پل الوار

برگردان: احمد شاملو

غم، سلام

بدرود، غم!
سلام، غم!
در خطوط سقف نقش بسته‌ای
در چشمانی که دوست می‌دارم نقش بسته‌ای
تو شوربختیِ مطلق نیستی
چراکه لبان تیره‌روزترین کسان نیز
تو را به لبخندی بازمی‌نماید
سلام، غم،
عشق پیکره‌ی دوست‌داشتنی!
ی نیروی عشق
که مهرانگیزی
هم‌چون غولی بی‌پیکر
با سری نوید از آن به در می‌جهد،
غم، غم زیباروی!

هدف شعر می باید حقیقت کار آیند باشد

به دوستان پرتوقع ام

به شما اگر بگویم من که آفتاب در جنگل
به تنی می ماند در بستری، که تفویض می شود
باورم می کنید
هوس هی ام را همه، می ستایید.

به شما اگر بگویم من که بلورِ روزی بارانی
در تنبلیِ عشق است همیشه که آواز می دهد
باورم می کنید
زمان عشق ورزیدن را طولانی تر می کنید.

اگر به شما بگویم من که بر شاخسارانِ بستم
مرغی آشیان می کند که زبان اش هرگز به «آری» گفتن نمی گردد
باورم می کنید
همباز پریشان ام می شوید.

به شما اگر بگویم من که در خلیج یکی چشمه
کلیدِ شطیِ مفتاحِ خرمی ست که می چرخد
باورم می کنید
بیش ترک درمی یابید.

اما اگر سراسرِ کوچه ام را سراسر است
و سراسر سرزمین ام را هم چون کوچه یی بی انتها بسرایم
دیگر باورم نمی دارید. سر به بیابان می گذارید.

چراکه شما به بی هدفی گام می زنید، ناآگاه از آن که آدمیان
نیازمندان پیوند و امید و نبردند
تا جهان را تفسیر کنند، تا جهان را دیگر کنند.

تنها به یک گام دل ام شما را به دنبال خواهم کشید

مرا قدرتی نیست
من زیسته‌ام و کنون نیز می‌زییم
اما از سخن پرداختن به قصدِ فریب شما در شگفت‌ام
حال آن‌که مرا سرِ آن بود که آزادتان کنم
سرِ آن‌ام بود که با جگن و خَثِ سپیده‌دمان نیز هم از آن‌گونه یگانه‌تان کنم
که با برادران‌مان که سازندگان نورند.

پی‌نوشت

۱. خث به فتح اول و تشدید دوم، معادل آگ *Algue*، از گیاهان آبزی. و جگن، به فتح اول و دوم، برابر *Jonc*، نی بوریاء، نیی که بدان حصیر بافند.